



قیام این اشعث

بنام خدا
میرهادی حسینی

بروز شکاف جدی درون حاکمیت بود که تا آستانه‌ی حذف عبدالملک از خلافت نیز پیش رفت، ولی همچون قیام‌های دیگر این دوران، به دلیل عدم ناهماهنگی نیروها، فقدان مدیریتی کاردان و نبود هدفی نیرومند و انگیزه‌ای قوی، به شکست انجامید.

زمینه‌های قیام

وجود نارضایتی‌ها به واسطه‌ی ظلم و ستم دستگاه اموی، عاملی مهم درخیزش این قیام است. لبه‌ی تیز ستم‌ها بیش‌تر متوجه اقوام غیرعرب که به اسم موالی مشهورند، نشانه می‌رفت. اما اینان [موالی] چه کسانی بودند؟ بر اساس قانون اسلام، مسلمان بنده نمی‌شد. از این رو بندگان آزاد شده، میان بندگی و آزادی وضع مخصوصی پیدا می‌کردند. بنی امیه مسلمانان غیرعرب را موالی می‌خواندند که گاه لفظ قرمز پوست (احمر) هم به آنان داده می‌شد.^۱

ظلم و اجحاف بر موالی از زمان معاویه‌ی اول شروع شد و بعدها به اوج خود رسید. یعقوبی از قیام موالی در زمان معاویه یاد می‌کند که: «دسته‌ای از موالی (عجم‌ها) زیرفرمان ابوعلی کوفی. مولای بنی حارث ابن کعب، خروج کردند و اینان نخستین دسته‌ای از خوارج بودند که موالی در آن خروج کرده بودند. [امین، ۱۳۶۶ق: ۳۴].

معاویه آن گاه که از افزایش رو به فزون موالی آگاه شد، وحشت کرد که مبادا این امر موجب پدید آمدن مشکلاتی برای سلطنت او و جامعه‌ی عرب شود. بنابراین، پیشنهاد هلاکت آنان را مطرح ساخت. رفتار غیرعادلانه و برخوردهای تحقیرآمیز، روزه‌روز بر اوج نارضایتی موالی از دستگاه بنی امیه می‌افزود. احمد امین می‌نویسد: «عرب تا هنگام ظهور دولت بنی عباس، چنین عادت داشتند که اگر یکی از آنان از بازار به خانه برمی‌گشت، هر متاعی که در دست داشت، به هر که از

در عصر خلافت عبدالملک بن مروان، روند خشونت و سرکوب مخالفان فزونی گرفت و جریان تبدیل خلافت به سلطنت شتاب بیش‌تری یافت. در این روند خشونت، موالی بیش از همه در تیررس قرار گرفتند و همین موالی، از عوامل اصلی سقوط امویان و پیروزی عباسیان عنوان شده‌اند. موالی به خاندان علی (ع) علاقه‌ی خاص داشتند و در نتیجه‌ی ظلم‌هایی که امویان به خاندان علی (ع) و نیز به مسلمانان غیرعرب کردند، در دشمنی با ایشان راسخ‌تر شده بودند. مسلمانان غیرعرب هم که در آرزوی مساوات به سر می‌بردند، به این نتیجه رسیدند که باید در فکر چاره‌ای باشند تا خود را زودتر از این تبعیضات رها سازند. در کنار موالی و ناراضیان عرب و غیرعرب، می‌توان به خوارج و علویان هم اشاره داشت که سهم هر یک از اینان هم در مقابله با بنی امیه مطالبی است غیرقابل انکار.

آنچه که بیش از همه به قدرت عبدالملک استحکام می‌بخشید، وجود سرداری جبار و خونریز به اسم حجاج بن یوسف ثقفی بود. او در تهیه‌ی وسایل و اسباب کار سپاهیان دقت و اهتمام بسیار داشت و درین راه، از اتفاق مال دریغ نمی‌کرد؛ خاصه که هر چه در این راه می‌بخشید، از راه فتوح آن را به چندین برابر جبران می‌کرد. [زرین کوب، ۱۳۶۲ش: ۳۶۱]. طی ۲۰ سال حکمرانی، با شدت و خشونت به تعقیب و آزار مخالفان خلافت پرداخت، غافل از این که اقدامات وحشت‌بار و اسفبار او، غیر از به تعجیل دربر افکندن خلافت اموی، نتیجه‌ای دیگر را در برنخواهد داشت. قیام عبدالرحمان بن اشعث که خود از سرداران حجاج به شمار می‌آمد، جدا از سایر علل قیام، اعتراضی به عملکردهای زشت حجاج و دستگاه ریاکار و خونریز اموی به شمار می‌آمد. این قیام که مدتی حکومت اموی را به خود مشغول داشت، از نخستین نشانه‌های

تاریخ و فرهنگ ایران

موالی که می دید، تحمیل می کرد، بدون آن که چیزی به او دهد [پیشین].

در عهد اموی، این جماعت بیش تر در شهرهای بصره و کوفه و حله ی عراق به سر می بردند [دنت، ۱۳۵۸ : ۷۳]. و در جنگ هایی که شرکت می کردند، غالباً به آنان اسب و سلاح داده نمی شد و از غنایم جنگ بهره ای نمی بردند. این تبعیضات رویه افزون، باعث پیدایش اندیشه ی شعوبیگری هم شد. در کنار آن، موالی عراق را آماده ی الحاق به هر گونه شورشی می کرد که بر ضد خلافت یا بر ضد اعراب و بنی امیه طرح ریزی می شد [زرین کوب، ۱۳۷۵ : ۲۱]. برای درک بهتر پیوستن موالی به نارضایان شورشی بر علیه بنی امیه، مناسب است از بلاذری یاد کنیم که می گوید: «سببایحه^۱ و نیز زطها که به بنوحنظله پیوسته بوده اند، همراه با ابن اشعث بودند. حجاج ایشان را آزار فراوان داد و خانه هایشان را ویران ساخت و از عطایای که برایشان مقرر کرده بودند، کاست و گروهی را به جای دیگر کوچ داد» [بلاذری، ۱۳۶۴ : ۱۲۹]. ترس و وحشت از موالی در زمان عبدالملک طوری بالا گرفته بود که حجاج را هم دچار این اندیشه کرد که مبادا موالی با گروه های متخاصم گرد آیند و برای او دردسر ایجاد کنند. بنابراین، برای حل این قضیه کوشید، در جنگ هایی که با مخالفش می کند، از

موالی سود برد، ولی برعکس خواسته ی حجاج، موالی شوق و علاقه ای به این جنگ ها در نقاط دوردست نشان نمی دادند، بلکه بهتر می دانستند که در عراق بمانند. و از آن جایی که زیر نظارت و بیداد سخت حجاج بودند، در جنبش هایی شرکت می کردند که هدف آن ها به ستوه آوردن حجاج بود. موالی در قیام ابن اشعث چنان دلیرانه ایستادند که دلیری یکی از رهبران ایشان به اسم فیروز، حجاج را سخت دل نگران کرد. گویند وی اعلان کرد، به هر کسی که مرده ی فیروز را برایش آورد، هزار درهم خواهد بخشید. فیروز نیز در پاسخ به حجاج گفت، صد هزار درهم در برابر مرده ی حجاج می دهد [تاریخ ایران

(کمبریج)، ۱۳۶۳]. ظلم و ستم های حجاج به موالی در جزیه (مالیات سرانه) و خراج (مالیات ارضی) هم قابل بررسی است. ذمی ها مادام که مسلمان نشده بودند، طبق قوانین خاصی باید جزیه و خراج می پرداختند، اما به مرور زمان که بر میزان این مالیات ها افزوده شد و قدرت پرداخت در مردم نقصان یافت، چاره ای جز پذیرش اسلام برای رهایی از این نوع مالیات ها نیافتند. متعاقب آن، مزرعه ها را رها کردند و به شهرها روی آوردند، با این حال، حجاج همچنان جزیه و خراج را مطالبه می کرد [ابن خلدون، ۱۳۶۴ : ۸۳].

کارگزاران حجاج به او نوشته بودند که مالیات رو به کاستی گذاشته است، زیرا اهل ذمه مسلمان و شهرنشین شده اند. حجاج برای آن که عواید بیت المال دچار کسری نشود، فرمان داد که کسی را رها نکنند تا

از ده به شهر کوچ کند، و دستور داد، از نو مسلمانان همچنان به روز، جزیه را اخذ کنند. روحانیان بصره از این رفتار او به ستوه آمدند و بر خواری اسلام گریستند. در این هنگام بود که قیام ابن اشعث رخ می داد. موالی و نومسلمانان که از جور و بیداد حجاج به جان آمده بودند، بیرون می شدند و می گریستند و بانگ می کردند که یا محمددا، یا محمددا، و نمی دانستند چه کنند و به کجا روند. بنابراین، ناچار به مخالفان ابن اشعث پیوستند و او را بر ضد حجاج یاری کردند [پیشین].

موالی خواستار این بودند که اسمشان همچون اعراب در فهرست مستمری بگیران ثبت شود و دارای حقوقی برابر و مساوی با بزرگان اعراب شوند. [wellhousen، ۲۷۲]. افسار فهیم و اهل درک زمان نیز که قدرت فراهم آوردن نیرو و تمحر در قواعدبازی های سیاسی و نظامی را نداشتند، با ظهور ابن اشعث عقده ی دیرین و فروخته ی درون خود را بروز دادند و ضمن تقبیح اعمال و کردار حجاج، به صفوف سپاه عبدالرحمان پیوستند که درون ابن طیف، از زهاد و قرا و کرا یاد شده است [حسن ابراهیم، ۱۳۷۱ : ۴۳۲]. از جمله ی آنان «یکی عمر در بود. او زباندار و نیکو سخن بود. دل این مردمان نواحی به خویشتن کشید و شریعت اندر دل ها شیرین همی کرد و یاد همی کرد که آنچه حجاج کند، نه از طریق شریعت است و اندر نهان بیعت

مردمان را برای عبدالرحمان همی خواند» [ملک الشعرا بهار، ۱۳۶۱ : ۱۱۵]. در نبرد حجاجم، ابن اثیر گوید، حجاج برای حمله به قرآن خوانان، سه لشکر آماده کرد. زیرا آنان بیش از همه مقاومت می کردند [ابن اثیر، ۷۶]. طبری هم در مورد کمیل بن زیاد می گوید: «زیاد مردی بود دلیر و متعصب و دسته سواری، دسته سوارقاریان نام داشت. از جمله، در برابر حریفان از جای نمی رفتند و چون حمله می بردند، به جان می کوشیدند و به این ترتیب شهره بودند» [طبری، ۱۳۶۴ : ۳۶۹۶]. از جمله ی زاهدان و فقیهان که در قیام ابن اشعث بر علیه حجاج شرکت داشت، سعیدبن جبیر بود که پس از دستگیری توسط حجاج مجازات شد [ممتحن، ۱۳۵۴ : ۱۵۱].

نارضایتی سپاه عراق را هم می توان از علل دیگر قیام ابن اشعث دانست. اینان که از مدت ها قبل در منطقه ی سیستان به جنگ مشغول بودند، قبل از این که فرماندهی سپاه به ابن اشعث برسد هم از رقیب طعم شکست را چشیده و تلفات فراوانی داده بودند. عده ای از آنان که کشته شدند، مدت ها بود از خانه و کاشانه ی خویش دور بودند و این برای آنان که به خانه و کاشانه ی خویش اهمیت می دادند، موضوعی اساسی بود. قدردانی از شامیان توسط اهل عراق در جریان سرکوب شورش ها، عامل دیگر ناراضی شدن سپاهیان عراقی بود. چنان که پس از سرکوب شیب الشیبانی که در طول سال اسباب ناامنی و اغتشاش را در منطقه برای دستگاه اموی پدیدار ساخته بود، محبت حجاج در این



واقعه به سپاهیان شام، در قدردانی از آن‌ها، اسباب حسادت اعیان و بزرگان محل را فراهم ساخت [بروکلمان، ۱۳۶۴: ۱۲۲].

نهضت ابن اشعث را می‌توان عصیان رؤسای عراق در برابر قدرت و سلطه‌ی روز افزون شام دانست. اینان شاهد بودند که عملاً امور عراق در دست شامیان قرار گرفته و عاملان اموی، شام را به هر شکلی که اداره کنند، در اوضاع و احوال آن دخل و تصرف می‌کنند. و تازه با این همه بهره‌کشی از عراق، باز مردم آن را قابل اعتماد نمی‌دانند. همچنان که ولهورن^۲ هم گفته است، حجاج قوای شام را برتر و قابل اعتمادتر از اهل کوفه و بصره می‌دید. به نظر او اهالی کوفه و بصره بارها به اثبات رسانده بودند که به بنی امیه باور ندارند. بنابراین، دیگر لازم به نظر نمی‌رسید که خلیفه‌ی باهوشی چون عبدالملک، دست به اشتباهی دوباره زند. [wellhausen، ۲۳۴].

ولهورن، این ناراضیان عراق را که از نابرابری و تخاصم نژادی و قبیله‌ای امویان به تنگ آمده بودند و آماده‌ی انفجار می‌شدند، به بهمنی تشبیه کرده که در حال فرود آمدن از کوه است و در مسیر خویش همه چیز را از بین می‌برد. [پشین].

بهانه‌ی قیام

چنان‌که منابع تاریخی آورده‌اند، قبل از این‌که ابن اشعث مسؤولیت جبهه‌ی شوق را در حمله به رقیب برعهده گیرد، مسؤولیت این امر با عبیدالله بن ابی بکر بود. که در آخرین نبرد خود با دشمن، مجبور به صلح شد و با پرداخت ۷۰۰ هزار درهم باج، صحنه‌ی نبرد را ترک گفت و کمی پس از آن درگذشت [بلاذری، ۱۳۶۴: ۸۰؛ و ابن خلدون، ۱۳۶۴: ۱۵۴]. قطعاً چنین وضعیتی برای حجاج بن یوسف، غیرقابل

تحمل بود. او که همیشه خود را پیروز می‌دید، حالا شاهد گستاخی دشمن شده بود. بنابراین، آن‌گاه که از عبدالملک اجازه گرفت، از مردم کوفه ۲۰ هزار نفر داد و عطای لشکریان را نیز پرداخت. اسب‌های بسیار خوب معین کرد و سلاح کاری هم در اختیار آنان قرار داد و به شجاعان آنان نیز پاداش بخشید. اسم این سپاه را به خاطر درستی و زیبایی آرایش، آن «جیش الطوایس» نامیدند. چون تجهیز و آرایش سپاه پایان یافت، عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را به فرماندهی آن گمارد [ابوعلی مسکویه الرازی، ۱۳۶۶: ۲۶۹]. تاریخ سیستان درباره‌ی علت

نامگذاری این سپاه به طوایس می‌نویسد: «... و این سپاه را جیش الطوایس نام کردند، زیرا که همه صناید و اشراف و ابناى نغم عرب بودند» [ملک الشعراى بهار، ۱۳۶۱: ۱۱۲]. طبری همچون ابن اثیر و دیگران می‌نویسد، حجاج که فرماندهی سپاه را به عبدالرحمن سپرده

بود، نسبت به او کینه داشت. « [طبری، ۱۳۶۴: ۳۶۷۰؛ ابن اثیر: ۵۸؛ ابن خدون، ۱۳۶۴: ۸۱؛ و دینوری، ۳۶].

شاید حجاج به خاطر آشنایی عبدالرحمان با جبهه‌های شوق، او را به آن جا گماشت تا از شر تهدیدات رقیب خلاص شود. و اگر عبدالرحمن نمی‌توانست از عهده‌ی دفع رتیبل برآید، یا به دست دشمن کشته می‌شد و یا این‌که مورد غضب و خشم حجاج قرار می‌گرفت. ابن اثیر در بیان علت کینه‌ی حجاج نسبت به عبدالرحمان به این عبارت بسنده می‌کند که حجاج همیشه می‌گفت: «هر وقت که او [عبدالرحمان] را می‌دیدم، قصد کشتن او را می‌نمودم و عبدالرحمن هم می‌گفت، به خدا قسم من خواهم کوشید که حجاج را از مقام قدرت براندازم. » [ابن اثیر، ۵۸]. نسبت خویشی که بین عبدالرحمان و حجاج بود، باعث شناخت هر چه بیش‌تر این دو از سرشت و خصوصیات هم شده بود. عبدالرحمان: «از اشراف قحطان بود و از جانب حجاج در زابل امارت داشت و خواهر او را که میمونه نام داشت، حجاج برای محمد پسر خود به زنی گرفته بود. » [زرین کوب، ۱۳۶۳: ۹۹].

عبدالرحمان وارد سیستان شد و دست به پیشروی در جبهه‌ی دشمن زد و با وجود پوزش رتیبیل و قول دادن باج و خراج، به پیشروی خود ادامه داد و توانست غنائم فراوانی را به همراه مناطق به تسخیر درآورد. پس از این وقایع بود که عبدالرحمان بر آن شد، از حرکت سریع خود به قلب دشمن پرهیز کند. پس از فتوحات به یارانش گفت: «به آنچه خداوند نصیب ما کرده است، اکتفا می‌کنیم، تا آن‌که به اوضاع کشور احاطه یابیم و به راه و چاه آشنا شویم و مسلمین راه‌ها را بدانند و مسلط بر خود شوند. آن‌گاه در سال جدید به نبرد و هجوم شروع خواهیم کرد و ماورای این حدود را تملک خواهیم کرد» [ابن اثیر، ۵۹].

از گفته‌های ابن اثیر و طبری می‌توان این موارد را استنباط کرد: اولاً، از حملات پی در پی عبدالرحمان به قلمروی رتیبیل، غنائم فراوان نصیب قوای تحت امر او شده بود و شاید این یکی از انگیزه‌هایی باشد که عبدالرحمان را قانع می‌ساخت که کمی مکث کند. ثانیاً، عبدالرحمان احاطه یافتن بر راه‌ها و مسلط شدن به زیرو بوم مسیرهایی که پیش رو بود و ترس از مکر و حیل‌ه‌ی دشمن را دلیل به تأخیر انداخته شدن عملیاتش می‌داند [یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲۲۹]. ولی او قصد داشت که در سال‌های بعد، به عملیات به شکل آرام ادامه دهد. ... و پیوسته به هر سال قسمتی از سرزمین آن‌ها را بکاهیم، تا عاقبت در اقصای ولایت بر گنج‌ها و فرزندانشان و قلعه‌های استوارشان با آن‌ها نبرد کنیم و از ولایتشان نرویم تا خدای هلاکشان کند. » [طبری، ۱۳۶۴: ۳۶۷۲].

احتمالاً ابن اشعث در جریان نبردهایش با رتیبیل، به سختی کسب فتوحات و مشکلات جانبی دیگر این قضیه به خوبی آگاه شده است.

تایخ طبری

تاریخ طبری و الملوک

تألیف
محمد بن یحیی
طبری
بنو اصفهانیان



عبدالرحمان بن ابی بکر

بنابراین ، احتیاط را به ریسک بی دلیل برای فتوحات و غنایم فراوان ترجیح داده است .

حجاج بن یوسف ، عذر ابن اشعث را در تعویق افکندن پیشروی به سوی دشمن نپذیرفت و طی نامه هایی از عبدالرحمان خواست که در ادامه ی حملات تعلق نوزد . در یکی از نامه ها حجاج به عبدالرحمان نوشت : « نام تو (عبدالرحمان) مانند نام کسی بود که ترک جنگ و ادامه ی آسایش مایل باشد که با دشمن مدارا کند و به او مهلت می دهد و حال این که دشمن قبل از این ، لشکر مسلمین را نابود کرده و سپاهیان دلیر و آزموده را کشته بود که مقتولین از مشاهیر و برجستگان اسلام بودند . لذا به درون کشور دشمن برو و قلاع و مراکز دفاع آنان را ویران ساز . مردان نبرد را بکش و زنان و کودکان را گرفتار کن » [ابن اثیر ، : ۹۶] . و در نامه ی سوم ، بار دیگر حجاج از عبدالرحمان خواست که دست

به پیشروی زند ، وگرنه « اسحاق بن محمد ، برادرت امیر سپاه باشد . وی را باکاری که بدو سپرده ام ، واگذار . » [طبری ، : ۱۳۶۴ : ۳۶۷۹] .

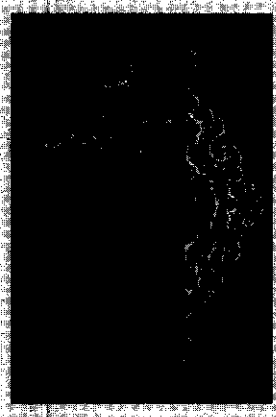
در موارد دیگر هم ما سراغ داریم که حجاج از سردارانش می خواهد ، به فلان قضیه زودتر فیصله دهند . برای نمونه ، آن جا که حجاج به مهلب بن ابی صفیره می نویسد : « اما بعد ، تو با خوارج وقت گذرانی کردی و ایشان با تو ، تا آن جا که کار به زیان تو تمام شد و در پیکار با تو آزموده شدند... » [دینوری ، : ۱۳۶۶ : ۳۲۲] . حاکی از همین قضایاست .

طبری می نویسد : « عبدالرحمان وقتی نامه ی حجاج را خواند ، گفت من زحمت اسحاق را تحمل نمی کنم » [طبری ، : ۱۳۶۴ : ۳۶۷۹] .

این عجول بودن حجاج را باید در شخصیت ناآرام و متهور او جست وجو کرد که نمی خواست ، شورش ها و طغیان ها حالت فرسایش پیدا کنند . زیرا آن ها را خطری برای بقای خلافت و از سوی دیگر زیر سؤال رفتن قدرت و اُبتهی می دانست که برای خود کسب کرده بود . مؤلف تاریخ سیستان ، تأکید حجاج بر پیشروی عبدالرحمان را با این عبارت بیان می کند که : « مال ها بستان از مردمان و سوی هند و سند تاخت ها کن و سر عبدالله بن عامر در وقت نزدیک من بفرست » [ملک الشعرا ی بهار ، : ۱۳۶۱ : ۱۱۳] . به نظر مؤلف تاریخ سیستان ، عبدالرحمان از دستور حجاج سرباز زد . عبدالله بن عامرالمجاشعی ، زمانی که عبدالرحمان ابن اشعث وارد سیستان شد ، آن جا را ترک گفت . ابن اشعث او را فراخواند و بناوخت و به « شهر اندر آورد . هر چه کردی به رأی و تدبیر او کردی و مردمان سیستان همه شیعت عبدالله بن عامر بودند و او از بزرگان سیستان بود » [پیشین] .

اما چرا حجاج سر عبدالله را می خواست ؟ شاید تصور می کرد ، او با خوارج و یاغیان سیستان همراه می کند . از سوی دیگر ، اگر قول مؤلف تاریخ سیستان را بپذیریم که « همه ی مردم سیستان شیعت او بودند » ، می توان به نفوذ زیاد این فرد در میان مردم سیستان پی برد . به

هر حال ، او با نفوذی که داشت ، روانی داشت یوغ اطاعت حجاج را به گردن بگیرد . به هر نحو ، عبدالرحمان به صلاح دید که از نفوذ عبدالله بن عامر هم به نفع خود سود جوید و از نیروی او به نفع خویش بهره برداری کند .



ابن اشعث جریان نامه های حجاج را برای سپاه قرائت کرد . آنچه در این موعظه عبدالرحمان برای سپاه وجود دارد ، صحبت از کشته شدن تعداد زیادی از سپاه مسلمان در نبرد به دست رتبیل است که این مطلب به همراه طولانی شدن نبرد ، باعث ضعف روحیه ی سربازان شده بود . او بار دیگر به علت دیگر پیشروی نکردن اشاره می کند ؛ یعنی آشنا نبودن با راه ها و مسیرها . و در نهایت سخن نتیجه می گیرد که اگر « شما نخواهید ، دست از نبرد بر می داریم . » مردم به سر و صدا برخاستند . ابوالطفیل عامر بن وائله کثانی اعمال حجاج را مورد اعتراض قرار داد و گفت : « شما دشمن خدا را که حجاج باشد ، خلع و با امیر خود که عبدالرحمان باشد ، بیعت کنید » [ابن اثیر ، : ۶۷] . پس از سخنان او مردم با عبدالرحمان این گونه بیعت کردند که : « حجاج را خلع و از عراق اخراج کنند و پیمان نهند که امیر خود را در این کار یاری خواهند داد . » ولی نامی از عبدالملک نیز نبردند .

بروکلیمان معتقد است ، نارضایتی که سپاه ابن اشعث به خاطر دور بودن از مرز و دیار خویش داشتند نیز در این قیام بر علیه حجاج مؤثر بوده است ؛ چراکه ناراضیان یکی از شرایط بیعتشان با ابن اشعث را این شرط بیان کردند که عبدالرحمان آنان را به مسکن خود بازگرداند تا با حجاج به مبارزه و مخالفت پردازند [بروکلیمان ، : ۱۳۶۴ : ۱۲۲] . عبدالرحمان هم پس از قرار دادن افرادی برای حکومت مناطق تحت امر خود ، با رتبیل قرار داد صلح منعقد کرد ؛ به این شرط که اگر عبدالرحمان در جنگ با حجاج پیروز شد ، از رتبیل بیاج و خراج نستاند و اگر منهزم شد ، و به او پناه برد ، به او پناه بدهد . آن گاه ابن اشعث به سمت عراق حرکت کرد . طی راه ، پادگان هایی نیز به واسطه ی نارضایتی از حجاج به وی پیوستند . پس از رسیدن به فارس ، جریان خلع عبدالملک از خلافت مطرح شد و در آن جا بود که با عبدالرحمان بر سر خلافت بیعت کردند . متن بیعت آنان چنین بود که : « به موجب کتاب خداوند و سنت پیامبر با تو بیعت می کنیم که با گمراهان جنگ کنیم و آنانی را که حرام روا داشته اند ، خلع نماییم » [ابن اثیر ، : ۶۷] .

حجاج وعده داد ، در صورت اطاعت از او از تقصیر ابن اشعث در گذرد ، ولی عبدالرحمان به خواسته ی حجاج پاسخ منفی داد و علت اصلی قیامش را انجام کارهای حرام و نادرست از جانب حجاج دانست [دینوری ، : ۱۳۶۶ : ۳۶۳] . عبدالملک پس از آگاهی از قیام عهد کرد ، از شر قیام ابن اشعث خلاص نشود ، به خوشی روی نیاورد [همان ، ص ۳۶۱] .

جنگ‌ها و شکست‌ها

پس از این که مشورت‌های لازم در درگاه عبدالملک صورت گرفت، سپاه برای مقابله با ابن اشعث گسیل شد. روز عید قربان سال ۸۱ ق، حجاج به همراه سپاه شام به شوشتر رسید و از آن‌جا در کنار دجیل^۵ جای گرفت. در نبردی که واقع شد، سپاه حجاج نتوانست از عهده‌ی قوای عبدالرحمان برآید. بنابراین، به منطقه‌ی زاویه^۶ عقب نشست. با آمدن عبدالرحمان به شهر بصره، تمام اهل بصره و قرآن‌خوانان، خصوصاً پیران و خردمندان، از روی بصیرت بر جنگ با حجاج و اهل شام، با او بیعت کردند. در مورد علت این تعجیل به بیعت، همان طوری که گفته شد، می‌توان ظلم و جور حجاج و عمال او را دخیل دانست.

حجاج به عمال و حکام خود در بصره و پیرامون آن نوشته بود که در هر قریه مالک باشد، از آن بیرون رود تا جزیه و خراج از سکنه‌ی آن قریه کماکان و تماماً بدون نقصان گرفته شود (اسلام آن‌ها را نپذیرند و جزیه از جدیدالاسلام بگیرند). مردم تازه مسلمان را هم اخراج کردند. آن‌ها آواره و سرگردان شدند و نمی‌دانستند کجا پناه ببرند. همه استغاثه می‌کردند. همراه با آنان قاریان و کهنسالان بصره هم بر نبرد با حجاج و خلع عبدالملک هم آواز شدند و به ابن اشعث پیوستند [ابن اثیر، ۷۰]. در نبرد زاویه که در سال ۸۲ ق به وقوع پیوست، ابتدا پیروزی با سپاه ابن اشعث بود؛ به طوری که حجاج دست از جان شسته بود و به نبرد می‌پرداخت. اما در آخرین روز نبرد، سپاه عبدالرحمان شکست خورد. برخی معتقدند، حجاج با حیله و تطمیع، زمینه‌ی شکست پروان ابن اشعث را فراهم ساخت [اجتهادی، ۱۳۶۳: ۱۳۲]. گوید: «سفیان بن ابردکلی بر میمنه‌ی عبدالرحمان حمله کرد. میمنه منهزم شد. اهل عراق هم گریختند و راه کوفه را گرفتند: عبدالرحمان هم با گریختگان راه گریز پیش گرفت، تا به کوفه وارد شدند» [ابن اثیر، ۷۳].

مهم‌ترین عامل پیروزی حجاج در نبرد زاویه، استقامت و پایداری خود او و نیز ثبات و ایمان راسخ یاران او به پیروزی بر عراقیان است. طبری می‌گوید: «حجاج در نبرد زاویه وقتی به عراقیان نزدیک شد، زانو زد و با قدرت شروع به نبرد نمود» [طبری، ۱۳۶۴: ۳۶۸۸]. درباره‌ی حوادث پس از زاویه و رفتار حجاج با امیران و فراریان، ابن اثیر از قتل ۱۱ هزار تن توسط حجاج یاد می‌کند. حجاج ابتدا به همه امان داد و آن‌گاه پناه‌دادگان را از پای درآورد. و لهوزن این آمار را اغراق‌آمیز تلقی کرده و معتقد است، علت زیاد نوشته شدن این ارقام توسط منابع، ناشی از تنفر شدید دشمنان او (حجاج) در حق وی است [wellhausen، ۲۵۴].

نبرد بعدی میان حجاج بن یوسف ثقفی و ابن اشعث به نام دیرجمام معروف شده است که این حادثه در سال ۸۲ یا ۸۳ ق رخ داد [طبری، ۱۳۶۴: ۳۶۸۹؛ و ابن اثیر، ۷۴]. پس از جنگ زاویه، حجاج برای جنگ با عبدالرحمان از بصره به سوی کوفه روانه شد و در محل دیرقر^۷ اردوزد. دیرقره به گفته‌ی لهوزن نزدیک کوفه بود. از آن‌جا

حجاج می‌توانست با سوریه ارتباط برقرار کند و نیروی کمکی بخواند؛ همچنان که از عین عمرو فلوجه برای او نیروی کمکی می‌رسید. [wellhausen، ۲۳۷]. عبدالرحمان هم در محل دیرجمام اردو زد (جمام جمع جمعمه). پادگان‌های اطراف بصره و کوفه به اتفاق اهالی کوفه و بصره در لشکر عبدالرحمان گرد آمده بودند. گویند، مشاوران عبدالملک پس از آگاهی از تشدید نبرد میان ابن اشعث و حجاج، در دیرجمام به وی گفتند: «اگر برداشتن حجاج مردم عراق را راضی می‌کند، برداشتن حجاج از نبرد با مردم عراق آسان‌تر است. وی را بردار تا مردم عراق به اطاعت آیند و خون‌های ما و آن‌ها محفوظ ماند» [تجارب‌الاسام، ۲۷۶].

ابن پیشنهاد، عبدالملک را بر آن داشت که پسر و برادرش محمدبن مروان را که حاکم موصل بود، با سپاهی نزد حجاج گسیل دارد و به آن دو فرمان داد، به عراقیان پیشنهاد صلح دهند که حجاج را عزل و عطای آنان را به حال سابق برگرداند؛ که تا عبدالملک خلیفه باشد، این عطا در جریان خواهد بود [ابن اثیر، ۷۴]. اگر اهل عراق پذیرفتند حجاج را عزل کنند، محمدبن مروان خود امیر عراق باشد و اگر عراقیان از قبول آن امتناع کردند، حجاج به حال خود امیر و فرمانده باشد و محمدبن مروان و عبدالله بن عبدالملک مطیع و فرمانبردار او باشند. هیچ چیز برای حجاج سخت‌تر و خشم‌انگیزتر و دردناک‌تر از این نبود که بیم داشت بپذیرند و از عراق برداشته شود. «طبری، ۱۳۶۴: ۳۶۹۳؛ ابن خلدون، ۱۳۶۴: ۸۴».

هر چند که پیشنهاد عبدالملک به ابن اشعث و یاران او در ظاهر نشانه‌ی حسن نیت او تلقی می‌شد، ولی در واقع حاکی از ضعف این مرد کاری و کاردان بود. او تا زمانی که بر او مسلط شود، لازم بود با عبدالرحمان کنار آید و بعداً در سر فرصت باشگردهای خاص خویش، او را حذف کند. همان‌گونه که متذکر شدیم، حجاج از این پیشنهاد عبدالملک بسیار نگران شد. او به عبدالملک نوشت، اگر مردم عراق پیشنهاد تو را قبول کنند و با عزل من با تو کنار آیند، این آشتی مدت زیادی طول نخواهد کشید. زیرا آنان بعداً خواستار عزل تو خواهند شد. ولی عبدالملک همچنان به پیشنهاد خود پا فشرد و در نهایت نظریات عبدالملک به عراقی‌ها منتقل می‌شد.

طی مذاکرات میان عراقی‌ها و همزاهانشان مشورت‌هایی صورت پذیرفت. عبدالرحمان خواستار غافلگیر کردن دشمن از این فرصت به دست آمده بود. ابن اثیر اشاره کرده است: «خواریار برای عراقیان از کوفه و پیرامون آن می‌رسید. همه چیز فراوان و نعمت بسیار بود. اهل شام دچار تنگی و سختی شده بودند. همه چیز گران و کمیاب یا نایاب بود. گوشت میسر نمی‌شد. انگار دچار حصار شده بودند.» [ابن اثیر، ۷۶].

پیشنهاد عبدالملک توسط عراقی‌ها رد شد. آنان خواستار عزل عبدالملک از خلافت شدند. بار دیگر پیشنهاد عبدالملک، نبرد دوباره آغاز شد. مقاومت قاریان و قرآن‌خوانان در این نبرد همچون نبردهای

دیگر، پیش از همه حاکی از اعتقاد آنان به هدفی بود که در پیش گرفته بودند. نبرد جماجم به گفته ابن اثیر، ۱۰۳ روز به طول انجامید. عراقی‌ها با وجود برتری قوا و نظارت کافی و شرایط خوب از نظر امکانات، همچنان که ولهورن هم اظهار کرده است، بدون هیچ دلیل مشخص و عقل پسند، در صحنه‌ی نبرد از خود ضعف و زبونی نشان دادند [wellhausen، ۱۹۳۹]. و در روز پایانی نبرد که سپاه عبدالرحمان می‌رفت تا به پیروزی رسد، حادثه‌ای به وقوع پیوست که جریان جنگ را به نفع سپاه تغییر داد. با شکست میسر ی سپاه عبدالرحمان، مردم گمان بردند که فرماندهی آن جناح (ابرد بن قره تمیمی)، با حجاج ساخته و تباری کرده است که لشکریان را فراری بدهد. چون او فرار کرد، صفوف لشکر عبدالرحمان متزلزل و مختل شدند و مردم پا به فرار گذاشتند. عده‌ای از لشکریان ابن اشعث به نامه‌ها و مواعیدی که حجاج می‌فرستاد، دلخوش شدند و تصمیم گرفتند از نبرد کناره بگیرند. پس از این که سپاه ابن اشعث متواری شد، حجاج وارد شهر کوفه شد و در آن جا از مردم بیعت گرفت. هر که می‌خواست بیعت کند، باید به این جمله اقرار و اعتراف می‌کرد که: «من کافر شده بودم. اگر اعتراف می‌کرد، آزاد می‌شدم، وگرنه کشته می‌گشت.» [تجارب الامم، ۲۸۰].

کمیل بن زیاد هم مانند عده‌ای دیگر، وقتی که به اعتراف تن در نداد، فرمان قتلش صادر شد. حجاج یک ماه در کوفه اقامت گزید. اهل شام را در خانه‌های اهل کوفه منزل داد که هر یکی با اهل خانه سکنی گزیدند (به اجبار) حجاج اولین کس بود که سپاهیان را در خانه‌ی مردم سکنا داد. [ابن اثیر، ۸۶].

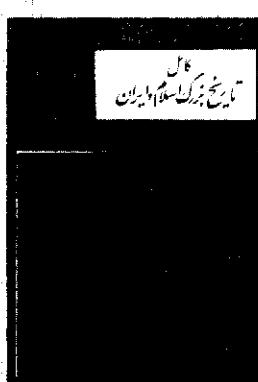
عبدالرحمان پس از فرار از مقابل حجاج وارد بصره شد. در بصره عده‌ی زیادی از فراریان و سایرین به گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند و در محل مسکن اردو زدند. در این منطقه به مدت ۱۵ روز جنگ ادامه یافت که در نهایت سپاه ابن اشعث پا به فرار گذاشتند. درباره‌ی علت فرار ابن اشعث از میدان نبرد مسکن مطالب دیگری هم گفته شده است؛ از جمله، آن که چهارهزار نفر از سپاهیان حجاج به

راهنمایی یکی از دهقانان آن منطقه خود را به پشت سر نیروهای ابن اشعث رساندند، حجاج نبرد را آغاز کرد، اما یارانش منهزم شدند. ابن اشعث به لشکرگاه حجاج رسید و سرگرم غارت شد. سپاهیان عبدالرحمان که خود را پیروز شده تلقی می‌کردند، اسلحه را بر زمین گذاشتند و به استراحت مشغول شدند. ناگاه نیمه شب، آن عده از پشت سر شبیخون زدند و تیغ را به کار بردند. اغلب اصحاب عبدالرحمان در فرار به آب فرو ریختند. عده‌ی غرق شدگان بیش تر از عدد کشتگان شده بود. عده‌ی مقتولین چهار هزار نفر بود [ابن اثیر، ج ۷: ۸۷؛ ابن خلدون ۱۳۶۴: ۸۵].

پذیرش چنین روایتی با توجه به نبردهای قبلی حجاج و عبدالرحمان چندان معقول به نظر نمی‌رسد. چنین داستانی یا در صدد تبرئه‌ی ابن اشعث است و یا این که بر آن است عراقیان را بی‌گناه در شکست جلوه دهد. طبری گوید، وقتی عبدالرحمن بن محمد بن اشعث پس از شکست مسکن، وارد کرمان شد، عامل کرمان که منصوب خودش بود، به او گفت: «به خدا ای ابن اشعث، شنیده‌ام که ترسو بوده‌ای. عبدالرحمان به او گفت: «به خدا ترسو نبوده‌ام. پیادگان را مقابل پیادگان فرستادم. سواران را به سواران پیوستم. سواره نبرد کردم و پیاده نبرد کردم. در هیچ نبردی هزیمت نکردم، مگر وقتی که جنگاوری در مقابل ندیدم و کس نبود که همراه من نبرد کند» [طبری، ۱۳۶۴: ۳۷۲۰].

رفتار حجاج با اسرا بسیار تند بود. کشتار بی حد و حصر و مخارج بی حساب این جنگ بود که عبدالملک را بر آن داشت تا این گونه حجاج را مورد خطاب قرار دهد: «اما بعد، به امیرمؤمنان خبر رسید که در خونریزی افراط و در اموال اسراف می‌کنی و امیرمؤمنان این دو صفت را از هیچکس قبول نمی‌کنند... [مروج الذهب، ۱۳۷].

بلاذری می‌گوید: «علاوه بر کسانی که به واسطه‌ی شرکت در قیام ابن اشعث کشته شدند، عده‌ای هم دستگیر [شدند] و به زندان افتادند. به گفته‌ی وی، حجاج خانواده‌ی کسانی را که با عبدالرحمان قیام کرده بودند، گرفت و در قصر مسیرین زندانی کرد» [بلاذری، ۱۳۶۴: ۱۱۲]. و باز بلاذری می‌نویسد: «وقتی دوباره در اراضی دجله شکاف‌هایی پدید آمد که کشاورزی را مختل می‌نمود، حجاج جهت بهبود آنان چاره‌ای نیندیشید تا دهقانان را آزار رساند. زیرا ایشان را به یاری ابن اشعث که بر وی خروج کرده بود، متهم می‌ساخت» [همان، ص ۱۲۹].



سرانجام ابن اشعث

عبدالرحمن پس از شکست در مسکن، به شرق ایران روانه شد. در شهر بست، حاکم آن جا عیاض بن همیان بن هشام، عبدالرحمان و یارانش را دستگیر کرد و درصدد تحویل آنان به حجاج برآمد. وقتی رتبیل از این امر مطلع شد، عبدالرحمان را از دست او رها نمود و به نزد خویش برد. در این هنگام بسیاری از بزرگان و سران سپاه ابن اشعث که به امان حجاج اعتماد نکرده بودند، به دنبال او راه سیستان را در پیش گرفتند و به محاصره‌ی زرنگ پرداختند. آنان به عبدالرحمان بن اشعث نامه نوشتند و خواهان بازگشت او به نزد خودشان شدند. عبدالرحمان دعوت آنان را پذیرفت و به نزدشان رفت و با کمک آن‌ها شهر زرنگ را گرفت، ولی عماره، عامل حجاج بن یوسف دست به تعقیب آنان زد. یاران عبدالرحمان پیشنهاد رفتن به خراسان را دادند و برخلاف میل عبدالرحمان به خراسان روانه شدند، ولی در آن جا دوباره دودستگی و تفرقه در سپاه پدید آمد و ابن اشعث به نزد رتبیل بازگشت. نامه‌های حجاج پی درپی به رتبیل می‌رسیدند که در آن‌ها

منسوب است به قره و او مردی از بنی حذافه بن زهر بن ایاد است و در زمان منذرین
ماه السماء بنا شد. محلی است در عراق حدود ۷ فرسنگی کوفه [لغت نامه ی دهخدا،
ص ۱۱۳۸۶].

۸. مسکن: این خرداد به این ناحیه را جزو آبریز رود دجله که در جانب غربی دجله
است آورده که این ناحیه به اسم خوره استان العالی، شامل چهار ناحیه می شود که یکی
از آن ها هم مسکن است [المسالک و الممالک، ص ۶].

منابع

۱. زرین کوب، دکتر عبدالحسین. ایران بعد از اسلام. امیرکبیر. تهران. ۱۳۶۲.
۲. امین، احمد. پرتو اسلام (ضحی الاسلام). ترجمه ی عباس خلیلی. چاپ دوم.
تهران. ۱۳۶۶ ق.
۳. دنت، دانیل. مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام. ترجمه ی محمد علی
موحد. انتشارات خوارزمی. ۱۳۵۸.
۴. زرین کوب، عبدالحسین. روزگاران. ج ۲. انتشارات سخن. ۱۳۷۵.
۵. بلاذری، احمد بن یحیی. فتوح البلدان. ترجمه ی دکتر آذرنوش. چاپ دوم.
انتشارات سروش. ۱۳۶۴.
۶. تاریخ ایران (کمبریج). ترجمه ی حسن انوشه. ج ۴. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳.
۷. ابن خلدون. تاریخ ابن خلدون. ترجمه ی محمد ابراهیم آیتی. ج ۲. مؤسسه ی
مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۴.
۸. مروج الذهب.
۹. تجارب الامم.
۱۰. زین الاخبار.
۱۱. حسن ابراهیم، حسن. تاریخ سیاسی اسلام. ترجمه ی ابوالقاسم پاینده.
ج ۱. انتشارات جاویدان. ۱۳۷۱.
۱۲. ملک الشعراء بهار. تاریخ سیستان. مؤلف مجهول. انتشارات خاور. ۱۳۶۱.
۱۳. ابن اثیر، عزالدین. الکامل. ترجمه ی عباس خلیلی. ج ۷. انتشارات علمی و
فرهنگی.
۱۴. طبری، محمد بن جریر. تاریخ الرسل و الملوک. ترجمه ی ابوالقاسم پاینده. ج
۸. انتشارات اساطیر. ۱۳۶۴.
۱۵. ممتحن، حسینعلی. نهضت شعوبیه. جیبی. تهران. ۱۳۵۴.
۱۶. بروکلیمان، کارل. تاریخ ملل و دول اسلامی. ترجمه ی هادی جزایری. بنگاه
ترجمه و نشر کتاب تهران. ۱۳۴۶.
۱۷. مسکویه رازی، ابوعلی. حقیقه و قدمه الدكتور ابوالقاسم امامی، الجزء الثانی.
دار سروش للطباعة و النشر طهران. ۱۳۶۶.
۱۸. یعقوبی، ابن واضح. تاریخ یعقوبی. ترجمه ی محمد ابراهیم آیتی. ج ۲.
انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۶.
۱۹. دینوری، ابوحنیفه. اخبار الطوال. ترجمه ی دکتر مهدی دامغانی. نشر نی.
۱۳۶۶.
۲۰. اجتهادی، ابوالقاسم. وضع مالی و مالیه ی مسلمین از آغاز تا پایان دوره اموی.
انتشارات سروش. ۱۳۶۳.

21. wellhausen, Julius. The arab kingdom and it's fall.

خواهان تحویل ابن اشعث بود. گویند مردی از قبیله ی تمیم به اسم
عبید بن بیع به همراه عبدالرحمان بود که با رتبیل دوستی داشت. این مرد
تمیمی، رتبیل را وادار به خیانت به عبدالرحمان کرد و قول داد از حجاج
برای او امان گیرد که تا هفت سال متعرض کشور رتبیل نشود و بیاج
نگردد. رتبیل این شرایط را پذیرفت [ابن خلدون، ۱۳۶۴: ۸۹؛ تاریخ
یعقوبی، ۲۳۲]. گویند رتبیل سر عبدالرحمان همان را برید و برای
حجاج فرستاد. گوردیزی گوید، رتبیل سه تن از خویشان و خانواده ی
عبدالرحمان را باند کرد و نزد عامل حجاج فرستاد. در آن هنگام
عبدالرحمان خود را از بام بر زمین افکند و خودکشی کرد. سراو را بریدند
و نزد عبدالملک فرستادند. [دینوری، ۱۳۶۶: ۲۴۶؛ زین الاخبار، ۲۴۶].
در روایت دیگری گفته شده است، عبدالرحمن به مرض سل
مبتلا شده بود که چون مرد، رتبیل سر او را برید و نزد عبدالملک فرستاد
[ابن خلدون، ۱۳۶۴: ۸۹].

پی نوشت ها:

۱. کلمه ی مولی که میان اعراب معمول بود، به سه نوع بنده اطلاق می شد: مولای
عتاقه، مولای عقده و مولای رحم. اگر اسیری با ارباب خود قرار می گذاشت و به
موجب آن عمل می کرد، از اسیری آزاد می شد. این گونه فردی را مولای عتاقه می گفتند.
مولای عقد یا مولی حلف چنان بود که فردی یا قومی با افراد واقوم دیگری هم پیمان
و هم قسم می شدند که مولای آنان، تحت الحمایه ی آن ها باشد. و مولای رحم این گونه
بود که مولای یک قبیله با مولای قبیله ی دیگر همسر می شد و بالطبع، مولای قبیله ی
دوم به شمار می آمد، یا برعکس. تفاوتی که میان مولی و بنده وجود دارد این است که
مولی همچون بنده خرید و فروش نمی شد، ولی مثل آزاد هم ارث نمی برد و با آزاد
نمی توانست همسر شود، ولی در عین حال دبه ی مولی نصف دبه ی آزاد بود و در
اجرای حدود نیز نیمی از حد به وی اجرامی شد. ر. ک: زیدان، جرجی. تاریخ تمدن.
ترجمه ی علی جواهر الکلام. امیرکبیر. تهران. ۱۳۶۹. ص ۶۶۲.

۲. دوخویه گوید، ایشان از اهالی سوماترا بوده اند که به هند و عراق و عاقبت به سواحل
خلیج فارس کوچیدند. ایشان پیش از اسلام هم در این ناحیه حضور داشته اند، زیرا
ساسانیان برای دفاع در مقابل زردان دریایی از ایشان استفاده می کرده اند. سببایحه تنها
در بصره ساکن نبوده اند، زیرا گروهی هم تر کوفه همراه با زط به امام علی در ذوقار
پیوستند: فتوح البلدان، ص ۱۲۹، قسمت زیرنویس.

3. wellhausen

۴. ابن خلدون علت نامگذاری به طواویس (طواویس؛ جمع طاووس) را جامه های
آراسته و سلاح های مناسب آنان می داند.

۵. دجیل: نهری است در اهواز. در زمان ایرانیان به اسم «دینه کورک» یعنی دجله ی
کوچک معروف بوده و به دوجیل تعریب شده است. سرچشمه اش در بالای اصفهان
قرار دارد و به دریای فارس می ریزد. [یعقوبی، ۱۳۸۱:].

۶. زاویه دهی است به میان واسط و بصره که قریه است در کنار دجله واقع است.
[لغت نامه ی دهخدا، ص ۱۲۵۶۸].

۷. ابن اثیر این واقعه را در سال ۸۲ یا ۸۳ می داند: ج ۷، ص ۷۴. دیرقره: در مقابل
دیرالجماجم است که حجاج و ابن اشعث در آن فرود آمدند. ابن کلی گوید، این دیر